

## تأیید وقوع تناسخ ملکوتی با استناد به پدیده مسخ

روح‌الله فروغی<sup>۱</sup>

دانشجوی دکتری کلام اسلامی دانشگاه قم

تاریخ دریافت: ۹۵/۰۷/۲۳

تاریخ تأیید: ۹۵/۱۰/۱۴

### چکیده

تناسخ ملکوتی نفس، مهم‌ترین تصویری است که ملاصدرا برای معاد جسمانی ترسیم می‌کند؛ به این معنا که نفس انسان پس از جدایی از بدن مادی، به بدنی که توسط خود او در دنیا ساخته شده و متناسب با صفات و ملکات درونی اوست، تعلق گرفته، با آن بدن محشور می‌شود. در قرآن کریم از دسته‌ای از بنی‌اسرائیل سخن به میان آمده که به سبب نافرمانی از دستورات خداوند، به شکل میمون ظاهر شدند؛ ملاصدرا مسخ بنی‌اسرائیل و به طور کلی پدیده مسخ را تأییدی بر تناسخ ملکوتی می‌شمارد. با توجه به اصول چندگانه ملاصدرا و مقدماتی که در اثبات تناسخ ملکوتی بیان کرده است، می‌توان به وجه این تأیید دست یافت. این مقاله با تبیین و توضیح واقعیت تناسخ ملکوتی و مسخ، به دنبال تبیین این تأیید است. واژگان کلیدی: تناسخ ملکوتی، مسخ، نفس، بدن مثالی، معاد جسمانی.

### مقدمه

روشن است که هنگام مرگ، نفس انسان از بدن جدا شده، آن را ترک می‌کند. بیش‌تر فلاسفه این امر را پذیرفته‌اند که نفس پس از جدایی از بدن مادی، از بین نمی‌رود، بلکه به حیات خویش ادامه می‌دهد. اما آیا این نفس به بدنی دیگر تعلق می‌گیرد یا بدون بدن به حیات خویش ادامه می‌دهد؟ و اگر به بدن دیگر تعلق می‌گیرد، این بدن چگونه بدنی است؟ با پذیرش این که نفس پس از جدایی از بدن مادی، به بدن دیگری تعلق می‌گیرد، درباره بدن دوم چند دیدگاه وجود دارد: اول این که نفس انسانی پس از جدایی از بدن، به بدن مادی دیگری تعلق می‌گیرد و با آن زندگی خویش را ادامه می‌دهد. این دیدگاه به «تناسخ ملکوتی» شهرت یافته است و فلاسفه براهینی در رد آن اقامه کرده‌اند و در شرع نیز مردود شمرده شده است (ملاصدرا، ۱۳۶۳: ۵۵۷). دیدگاه دیگری نیز وجود دارد که نفس را به بدن مثالی‌ای که توسط نفس ساخته نشده، ارتباط می‌دهد (شهرزوری، ۱۳۷۲: ۵۵۶). دیدگاه سوم، معتقد است نفس پس از مفارقت از بدن، به بدنی که ساخته خود اوست - و نه بدن طبیعی دیگر - تعلق می‌گیرد و با آن زندگی خود را ادامه می‌دهد. این دیدگاه به «تناسخ ملکوتی» مشهور شده است.

1. Email: hadi.sepehr59@gmail.com

ملاصدرا در آثار خویش به دنبال اثبات دیدگاه سوم است و آن را به فلاسفه نخستین نسبت می‌دهد (ملاصدرا، ۱۹۸۱: ۶/۹) و معتقد است انحراف در تبیین تناسخ ملکوتی، سبب پیدایش تناسخ ملکی شده است. به نظر وی نفس که دارای مراتب مادی و مجرد است، با جدایی از بدن مادی، مراتب مادی خویش را از دست می‌دهد، اما به سبب داشتن مراتب مجرد، باقی می‌ماند و از آن‌جا که نفس بودن نفس، به تدبیر بدن است، پس از جدایی از بدن مادی، به تدبیر بدن مثالی می‌پردازد (ملاصدرا، ۱۹۸۱: ۳۷۷/۸). بدن مثالی پیش از مرگ نیز همراه با بدن، اما پنهان بوده، به گونه‌ای که هر انسانی متشکل از نفس ناطقه و بدن طبیعی و بدن مثالی است (ملاصدرا، ۱۹۸۱: ۱۸/۹). نفس پس از ظهور در بدن مثالی با آن همراه بوده و از وی جدا نمی‌شود، کارهای خویش را به وسیله این بدن انجام می‌دهد، این بدن مثالی توسط نفس به وجود آمده و متناسب با اعمال و افکار و ملکاتی است که نفس آن را در طول زندگانی کسب کرده است. این دیدگاه ملاصدرا در باب معاد، مورد مناقشه قرار گرفته است. وی در برخی آثار خویش مسخ برخی از بنی‌اسرائیل را به عنوان تأییدی بر کلام خویش ذکر می‌کند تا با توجه به این پدیده که در قرآن نیز به آن اشاره شده، شاهدی بر دیدگاه خویش اقامه کند؛ زیرا در مسخ نیز بدن انسانی قبلی از میان برداشته شده و بدن حیوانی جدید به جای آن نهاده شده است. توجیه این فرایند به گفته ملاصدرا تنها با پذیرش تناسخ ملکوتی امکان‌پذیر است. برای بررسی این مدعا می‌باید نخست به شناخت تناسخ ملکوتی و بدن مثالی و پس از آن به شناخت مسخ و در انتها به وجوه مشابهت این دو پرداخته شود؛ در پایان روشن خواهد شد که واقعه مسخ بنی‌اسرائیل می‌تواند تأییدی بر نظریه تناسخ ملکوتی باشد.

### ۱. تناسخ ملکوتی

۱/۱. اصطلاح تناسخ ملکوتی در کلمات ملاصدرا وجود ندارد و پس از وی چنین اصطلاحی برای تفاوت میان آن و تناسخ ملکی که از نظر عقل و شرع باطل است، نهاده شده است (سبزواری، ۱۳۸۸: ۲۰۳/۵). تناسخ ملکی، انتقال نفس انسان به بدن انسان دیگر است. به نظر ایشان انتقال نفس انسان به بدن انسان دیگر یا حیوان یا گیاه و یا جماد که به ترتیب مسخ، مسخ و رسخ نامیده می‌شود، همگی محال است (ملاصدرا، ۱۹۸۱: ۵/۹).

تناسخ ملکوتی به این معناست که نفس انسان به بدنی منتقل شود که ساخته شده توسط نفس است؛ بدنی که متناسب با صفات و ملکات نفس و معلول نفس است (همان). هنگامی که انسان در دنیا زندگی می‌کند، از سویی اندیشه‌ها و علمی را در سر داشته و آن‌ها را مطابق واقع

می‌داند و از سوی دیگر، رفتار و افعال خویش را بر اساس این اندیشه‌ها استوار می‌کند. صفات خوب یا بد را به دست آورده، بر اساس مداومت بر آن‌ها این صفات را ملکه خویش می‌گرداند، به گونه‌ای که در نفس او راسخ و مستحکم می‌شود. صورت‌های ادراکی نیز به همین منوال و بر اثر مداومت بر آن در نفس، پایدار شده و نفس به تصور آن‌ها خو می‌گیرد. این صفات و ملکات نفسانی، دارای آثاری است و نفسی که متصف به این صفات شده، در درون خویش بدنی همانند این ملکات و متناسب با آن‌ها ایجاد می‌کند. این بدن پیش از جدایی نفس از بدن و در دنیای مادی نیز وجود دارد، اما ظهوری ندارد و در عالم برزخ ظاهر می‌شود. به تعبیر دیگر، نفس هنگامی که واجد آثار و افعال است، در بدن مثالی تأثیر مستقیم می‌گذارد و بدن مثالی از او متأثر می‌شود. از این رو، هنگامی که حالتی نفسانی بر نفس ناطقه عارض و راسخ شود و اصطلاحاً ملکه نفسانی شود، بدن مثالی تحت تأثیر این ملکه و متناسب با آن، ایجاد می‌شود و به تدریج و با تأثیرات بعدی، شکل بدن مثالی تغییر می‌کند؛ فضایل اخلاقی و نیکو، سازنده شکلی زیبا و متناسب با خوبی‌ها و ردایل اخلاقی، سازنده اشکال حیوانی و پست می‌شود؛ و از آن‌جا که با وقوع مرگ و جدایی نفس از بدن مادی، امکان تغییر از بین می‌رود، بدن مثالی پس از مرگ به همان شکل نهایی باقی خواهد ماند (ملاصدرا، ۱۳۸۱: ۵۵۲/۲).

۱/۲. فهم بهتر تناسخ ملکوتی در گرو شناخت نفس و بدن مثالی و رابطه میان این دو است. نفس جوهری مجرد و مبدأ افعال نایکنواخت در اجسام است. این جوهر، افعال خویش را به وسیله قوا انجام می‌دهد (ابن‌سینا، ۱۴۰۴: ۵/۲). ادله متعددی بر وجود چنین موجودی اقامه شده است (ملاصدرا، ۱۹۸۱: ۱۳۲/۸). نفس موجودی فعال است و تدبیر و تصرف بدن را بر عهده دارد؛ به این معنا که هم بدن را تدبیر می‌کند تا به زندگی خود ادامه دهد و هم با به کار گرفتن بدن، به کمالات خویش دست می‌یابد.

بدن مثالی نیز موجودی مجرد و ساخته نفس است و به تعبیری همان قوای حیوانی است که تجرد مثالی دارند. این بدن همواره با نفس بوده، از او جدا نمی‌شود و واسطه‌ای میان نفس و بدن طبیعی است (ملاصدرا، ۱۹۸۱: ۲۲۸/۹). این بدن همان بدنی است که در رؤیا با آن کارهای مختلف مانند بوییدن و شنیدن و... انجام می‌شود و اگرچه از دیگران مخفی است، وجود آن برای خود فرد، روشن است. انسان در رؤیا می‌بیند و می‌شنود و راه می‌رود، با این‌که حواس ظاهری او از کار افتاده‌اند و قادر به احساس نیستند (ملاصدرا، ۱۹۸۱: ۲۴۹/۸). این بدن با بدن طبیعی چند تفاوت اساسی دارد:

اول: رابطه نفس با بدن طبیعی، رابطه تدبیر و اضافه است؛ اما رابطه آن با بدن مثالی، رابطه فاعلیت و ایجاد است (ملاصدرا، ۱۹۸۱: ۱۸/۹ و ۲۷۰)؛ به این معنا که پس از آن که بدن از عناصر موجود در عالم ساخته شد و به درجه ای دست یافت که استحقاق داشتن نفس را دارد، نفس با تعلق به بدن طبیعی در آن تصرف کرده و آن را تدبیر می کند؛ یعنی به وسیله آن، کمالات خود را کسب می کند؛ اما درباره بدن مثالی چنین نیست؛ زیرا بدن مثالی ساخته نفس است و نفس فاعل آن است.

دوم: بدن مثالی نیازمند جهت فاعلی نفس است و از این رو، از لوازم نفس است. بر خلاف بدن طبیعی که علاوه بر جهت فاعلی، به جهت قابلی نیز وابسته است (ملاصدرا، ۱۳۵۴: ۵۵۴/۲)؛ به این معنا که برای تعلق نفس به بدن مثالی، چیزی بیش از فاعلیت نفس برای بدن لازم نیست؛ زیرا بدن مثالی وابسته به نفس و مسانخ با آن است و هنگامی که نفس آن را ایجاد می کند، بدن مثالی در خارج وجود می یابد، در حالی که در بدن عنصری، می باید بدن قابلیت تعلق نفس را داشته باشد و تعلق نفس به بدن خاص، منوط به قابلیت بدن عنصری نیز هست؛ به این معنا که نخست می باید عناصر اربعه با یکدیگر ممتزج شده و پس از تحقق مزاج مستعد پذیرش نفس، از سوی فاعل مجرد، نفسی به این بدن افاضه شود. بنابراین، نفس در تکون بدن عنصری خویش نقشی ندارد.

سوم: به دلیل این که بدن مثالی لازمه فاعلیت نفس است، از آن جدایی ناپذیر است؛ بر خلاف بدن طبیعی که از نفس جدا می شود. به همین دلیل، بدن مثالی پس از مرگ نیز با بدن همراه است. از همین رو، آن را «بدن برزخی» یا «جسم برزخی» یا «جسم اخروی» نیز نامیده است (همان).

چهارم: بدن مثالی بر اساس ملکات نفسانی و متناسب با آن شکل می گیرد، در حالی که بدن طبیعی، تابع عوامل طبیعی است و اموری جسمانی همچون تغذیه و وراثت و غیر اینها در آن نقش دارند. در حقیقت، نفس با ملکات و صفاتی که کسب می کند، بدن خویش را متناسب با آن می سازد. بنابراین، بدن متناسب با ردایلی یا فضایل اخلاقی ساخته می شود (ملاصدرا، ۱۹۸۱: ۳۱/۹).

پنجم: بدن مادی از اجتماع عناصر گوناگون طبیعت در کنار یکدیگر ساخته شده و با پدید آمدن مزاج مناسب در آن، مستعد تعلق نفس قرار گرفته اند؛ اما بدن مثالی موجودی است که توسط نفس تولید شده و دارای تجرد مثالی است و به آن وابستگی دارد (ملاصدرا، ۱۳۶۰: ۳۱۸).

علاوه بر این، بدن مثالی مشروط به ماده مستعد قبلی نیست (ملاصدرا، ۱۳۸۱: ۵۵۴/۲)؛ ذاتاً دارای حیات (ملاصدرا، ۱۹۸۱: ۱۸۳/۹) و بسیط است؛ در حالی که بدن عنصری نیازمند ماده قبلی است و در ذات خود دارای حیات نبوده، بلکه حیات آن تبعی است و بسیط نبوده، بلکه مرکب از عناصر مختلف است.

مقصود از حیات ذاتی این است که چون این بدن مثالی، مخلوق و معلول نفس است و دارای تجرد، خود نیز موجودی عالم و دارای شعور و قدرت است؛ و حیات، چیزی غیر از علم و قدرت نبوده، بلکه منشأ علم و قدرت است. البته روشن است که این حیات بدن مثالی، تابع حیات نفس است؛ زیرا همواره کمالات معلول، تابع و برگرفته از کمالات علت است. بر خلاف بدن مادی که به دلیل غیبت ماده از خویش، دارای علم نبوده و حیات نیز ندارد (ملاصدرا، ۱۹۸۱: ۲۹۷/۳).

با توجه به رابطه بدن مثالی و نفس، اکنون می‌توان تصویر بهتری از تناسخ ملکوتی داشت: نفس انسانی، موجد و فاعل موجودی به نام بدن مثالی است. این بدن همواره همراه نفس بوده، از او جدایی نمی‌پذیرد و پس از جدایی نفس از بدن طبیعی ظاهر می‌شود. این بدن با اعمال و ملکاتی متناسب است که نفس به آن‌ها متصف شده است و به شکل متناسب با آن ظهور خواهد کرد.

۱/۳. ملاصدرا ادله‌ای بر امکان تناسخ ملکوتی اقامه کرده است. وی در بیش تر کتب خویش و از همه مفصل تر در تفسیر قرآن به این مسأله پرداخته است (ملاصدرا، ۱۳۷۹: ۲۸۱/۴-۲۹۵) و غالباً برای اثبات آن از مبانی ده‌گانه‌ای کمک گرفته است. وی علاوه بر ادله عقلی، آیات و روایات را نیز به یاری می‌طلبد. به گفته او متون دینی مملو از دلایلی بر اثبات تناسخ ملکوتی است (ملاصدرا، ۱۹۸۱: ۵/۹) و با تفسیر یا تأویل این آیات، مدعای خویش را تأیید می‌کند. برای نمونه، آیات اعراف/۱۷۹، فرقان/۴۴، سجده/۱۲، قمر/۴۸، الرحمن/۴۱، از این دسته‌اند. علاوه بر ادله متعدد، وی بر این عقیده است که نمونه‌ای از تناسخ ملکوتی در این دنیا نیز رخ داده است. وی مسخ را نمونه بارزی از تناسخ ملکوتی می‌داند و درباره مسخ بنی اسرائیل، بر این عقیده است که بدنی متناسب با ملکه حرص و سرپیچی از فرمان الهی، توسط نفوس بدکاران ساخته و ظاهر شده است، به گونه‌ای که خطاکاران به میمون تبدیل شدند. البته این بدن متناسب با اعمال و ملکات قابل مشاهده برای دیگران نیز بوده است؛ بر خلاف بدن‌های مثالی در غیر مورد مسخ که به صورت عادی قابل رؤیت نبوده و ظهور آن به شرایط دیگری نیازمند است. به این ترتیب، ابتدا باید پدیده مسخ شناخته شود تا شباهت آن با تناسخ ملکوتی روشن شود.

## ۲. مسخ

۲/۱. مسخ در لغت به معنای تغییر در شکل و صورت است (راغب، ۱۴۱۲: ۷۶۸) و به گفته برخی در صورتی است که شیء پدیدآمده، زشت‌تر از شیء نخست باشد (جرجانی، ۱۳۷۰: ۹۳)؛ و در اصطلاح، پدیده‌ای است که در آیاتی از قرآن کریم (بقره/۶۵، مائده/۶۰، اعراف/۱۶۶، و اسراء/۵۰) به آن اشاره شده است؛ اگرچه لفظ مسخ تنها در یک آیه (یس/۶۷) به صراحت ذکر شده است. یک نمونه آن دربارهٔ دسته‌ای از بنی‌اسرائیل در زمان داوود(ع) است که چون از صید در روز شنبه نهی شده بودند، برخی از آنان به طمع گرفتن صید بیش‌تر، این نهی را نادیده گرفته و با فریبکاری به دنبال یافتن راهی برای فرار از این نهی بودند و با ایجاد حوضچه‌هایی ماهی‌ها را به دام انداخته و در روز یکشنبه صید می‌کردند. این افراد پس از این عمل ناشایست، مسخ شده و به صورت میمون درآمدند و پس از سه روز از دنیا رفتند. این عذابی دردناک بود که به آن مبتلا شدند. البته مسخ، به بنی‌اسرائیل اختصاص نداشته است و در روایات از اقوام دیگری نیز نام برده شده که به سبب عصیان خداوند و انجام گناهان، مسخ شده‌اند (سیوطی، ۱۴۰۴: ۱۰۲/۱). علاوه بر این که اختصاصی به صورت میمون نداشته، بلکه در برخی روایات ۳۰ نوع حیوان (مجلسی، ۱۴۰۴: ۷۸۷/۱۴) و در برخی دیگر، ۱۳ نوع حیوان به عنوان مسخ شمرده شده‌اند (فیض کاشانی، ۱۴۱۵: ۱۷۶/۱). برخی نیز آن‌ها را در سه دستهٔ اصلی بهیمی، سبعی و شیطانی دسته‌بندی کرده‌اند (خمینی، ۱۴۱۸: ۲۳۸/۲)؛ برخی نیز تبدیل شدن به صورت حیوانی را شرط ندانسته، بلکه تبدیل انسان به سنگ یا کلوخ را نیز مسخ شمرده‌اند؛ زیرا در آن نیز تحول و تغییر یک شیء به شیء دیگر وجود دارد (الوسی، ۱۴۱۵: ۴۵/۱۲)؛ و حتی این نوع از مسخ را بدتر از نوع نخست دانسته‌اند؛ زیرا تبدیل انسان به موجود بدون شعوری همچون سنگ بدتر از تبدیل آن به حیوان است (حقی، بی‌تا: ۴۲۷/۷). در هر صورت می‌دانیم که برخی از انسان‌ها به سبب نافرمانی از دستورات خداوند و اصرار بر گناهان خویش، از جانب خداوند برای تعذیب آن‌ها، در همین دنیا به صورت حیواناتی مختلف همچون سگ و خوک و میمون درآمدند و اندکی زیسته و سپس هلاک شده‌اند.

۲/۲. آنچه از ظاهر روایات مربوط به مسخ بنی‌اسرائیل به دست می‌آید: این است که بدن خطاکاران به شکل میمون درآمد. ابن عباس می‌گوید: «آنان میمون شدند و پس از آن مردند» (سیوطی، ۱۴۰۴: ۷۵/۱)؛ و قتاده می‌گوید: «این قوم، میمون‌هایی شدند که صدای میمون درمی‌آوردند و دم نیز داشتند» (سیوطی، ۱۴۰۴: ۷۶/۱). در روایتی از ابن عباس آمده است که

وقتی دسته‌ای از بنی‌اسرائیل به صید ماهی در روز شنبه مشغول شدند و برخی دیگر آنان را از این کار نهی کردند، کناهگاران به کار خویش ادامه دادند و صبحگاهان درهای شهر را به روی خود بستند و هر چه آن‌ها را خواندند، پاسخ ندادند، پس نردبانی آورده و از دیوار شهر بالا رفتند و دیدند که این اشخاص به شکل میمون درآمده و دارای دم شده‌اند، آن‌چنان که مرد و زنی که تبدیل به میمون شده بودند، قابل شناسایی بودند (سیوطی، ۱۴۰۴: ۱۳۷/۳). در حدیث دیگر آمده که پس از آن که همه آن افراد به میمون تبدیل شدند، برخی از آنان به دیگری رو کرده، می‌پرسیدند آیا تو فلانی هستی؟ و او با اشاره پاسخ می‌داد، بلی! و همگان در حال گریستن بودند (سیوطی، ۱۴۰۴: ۱۳۸/۳).

کسانی آیات مربوط به مسخ را بر مجاز حمل کرده و امر در این آیات را از باب تحقیر یا تهدید گرفته‌اند و بر این عقیده‌اند که در خارج تغییری در گناهکاران حاصل نشده است؛ اما جمهور مفسران، آیات را حقیقت دانسته و مسخ را امری حقیقی شمرده‌اند. با پذیرش این مسأله که انسان‌هایی حقیقتاً به میمون تبدیل شده‌اند، پرسش این است که چگونه می‌توان این تحول را تفسیر کرد؟ به دیگر سخن، تبدیل شدن انسان به میمون یا حیوانات دیگر در مسخ، دقیقاً به چه معناست؟ در فرایند مسخ چه چیزی تغییر می‌کند؟ محدوده مسخ به بدن و شکل ظاهری اختصاص دارد یا شامل نفس و باطن انسان نیز می‌شود؟

### دیدگاه‌ها درباره مسخ در اثر گناه

در پاسخ به پرسش‌های فوق چند دیدگاه وجود دارد:

**دیدگاه اول:** در مسخ تنها نفس انسانی تنزل کرده و به صورت نفس حیوان درمی‌آید، بدون این که در بدن و شکل ظاهری تغییری حاصل شود و از آن‌جا که نفس او نفس میمون گشته، اطلاق میمون بر او مجاز نخواهد بود. بنابراین، مسخ تنها شامل درون شده، در شکل ظاهری تأثیری ندارد. در کتب تفسیری، این دیدگاه به مجاهد (م. ۱۰۴ هـ.ق) نسبت داده شده است. مجاهد می‌گوید: هیچ‌گاه صورت انسان‌ها مسخ نشده است، بلکه قلب‌های آنان مسخ می‌شود؛ و تمثیل آن‌ها به میمون همانند تمثیل حاملان کتب به حمار است که به معنای حمار بودن علمای حامل تورات نیست، بلکه مقصود، بیان حال آنان در عمل نکردن به کتاب است. برخی از مفسران، نقل‌های تاریخی از سرنوشت بنی‌اسرائیل را مؤید این دیدگاه می‌دانند؛ زیرا تبدیل شدن بدن این افراد به بدن میمون در این گزارش‌ها وجود ندارد. نقل‌های تاریخی از سرنوشت

بنی اسرائیل، تبدیل شدن بدن آن‌ها به میمون را تأیید نمی‌کند (ابن‌عاشور، بی‌تا: ۵۲۷/۱). برخی مفسران متأخر نیز مسخ باطنی را برای عبرت گرفتن سزاوارتر دانسته و این دیدگاه را تأیید کرده‌اند (رشید رضا، ۱۹۹۰: ۳۴۵/۱).

**دیدگاه دوم:** مسخ تنها در شکل ظاهری و بدن تأثیر می‌گذارد و بدن انسان به بدن حیوان تبدیل می‌شود، اما نفس او نفس انسان است؛ و اگرچه به سبب رذایل اخلاقی سقوط کرده، از نوع انسانی خارج نشده است و اطلاق میمون بر او مجاز نخواهد بود؛ زیرا در ظاهر شبیه به میمون است. تفتازانی (۱۴۰۹: ۳۸/۲) آلوسی (۱۴۱۵: ۲۸۴/۱) و علامه مجلسی این دیدگاه را پذیرفته‌اند. علامه مجلسی می‌گوید اگر امتیاز انسان به بدن و شکل ظاهری اوست، در این صورت، انسان نبوده، بلکه میمون و خوکند؛ و اگر امتیاز انسان از سایر حیوانات به روح مجرد یا روح ساری در بدن است که سخن درست همین است، پس مسخ‌شدگان کماکان انسان بوده و از نوع انسانی خارج نشده‌اند (مجلسی، ۱۴۰۴: ۱۱۳/۵۸).

**دیدگاه سوم:** در مسخ هر دو ساحت بدن و نفس دستخوش تغییر و تحول می‌شود. نفس انسانی دارای وضعیت جدیدی شبیه به نفس حیوان شده و بدن نیز به تبع آن تغییر می‌کند؛ به گونه‌ای که نوع جدیدی به وجود می‌آید که انسان بر او صدق نخواهد کرد و تفاوت این انسان با سایر میمون‌ها این است که این انسان سابقه انسانی داشته است. ملاصدرا این دیدگاه را می‌پذیرد و تناسخ ملکوتی را بر آن تطبیق می‌کند.

**دیدگاه چهارم:** پس از تحقق مسخ، موجود جدیدی پدید می‌آید که شباهت‌هایی با انسان و شباهت‌هایی مثلاً با میمون خواهد داشت؛ به این معنا که انسان دارای دو نوع است: انسانی که انسان بودن خویش را حفظ کرده و تبدیل به موجود دیگری نشده است و انسانی که صورت یا فعلیت جدیدی یافته، به گونه‌ای که فعلیت پیشین او پنهان شده و فعلیت جدیدی ظاهر شده است. این فعلیت جدید، به گونه‌ای است که سبب پیدایش نوع جدیدی از انسان شده است. این نوع از انسان با نوع نخست، تفاوت دارد و تنها در جنس انسان بودن با یکدیگر همانند هستند و الا فصل جدیدی برای نوع دوم تحقق یافته که او را نوع جدید انسان کرده است؛ همان‌گونه که با اضافه شدن نطق به جنس حیوان، نوع جدیدی از حیوان به اسم انسان موجود می‌شود، با اضافه شدن صورت جدید که از آن حیوانی خاص است، نوع جدیدی از انسان موجود می‌شود که می‌توان آن را انسان-میمون یا انسان-گرم نامید. مرحوم علامه این دیدگاه را پذیرفته است (طباطبایی، ۱۴۱۷: ۴۱۳/۱).

### نقد و بررسی دیدگاه‌ها

۲/۳. با بررسی مجموع کلمات ملاصدرا می‌توان دریافت که ایشان به فرض سوم پایبند است؛ گرچه سخنان وی تاب تفسیر مرحوم علامه را نیز دارد. وی نفس و بدن را دستخوش تغییر می‌داند، اگرچه به شکل ایجاد و اعدام نبوده، بلکه با حرکت جوهری، شیء نخست به شیء دیگری تبدیل می‌شود. به گفته وی هر انسانی که به وجود می‌آید، در حقیقت، حیوان بالفعل و انسان بالقوه است (ملاصدرا، ۱۳۶۰: ۲۷۲). این موجود در مسیر تکامل و حرکت قرار می‌گیرد و با حرکت اشتدادی دارای نفس انسانی می‌شود. نفس او نیز جوهری متحرک بوده و صورت‌های علمیه را درک کرده، با رسوخ ملکات و صفات و نیت‌های بد یا خوب، به صورتی متناسب با این صفات درمی‌آید تا جایی که در انتهای حرکت خویش، فعلیت جدیدی می‌یابد که یا همچون حیوانات است یا همچون فرشتگان. نفسی که به صورت متناسب با آن صفات درآمده است، بدنی را متناسب با آن ایجاد می‌کند. این بدن همان بدن مثالی اوست که همواره با او همراه است و در عالم دیگر ظهور می‌کند؛ اما گاهی خداوند برای تعذیب بدکاران این بدن را ظاهر می‌کند و این همان مسخ است. در حقیقت، مسخ آشکار کردن بدن پنهانی است که در درون فرد وجود داشته است. به تعبیر دیگر، انسان همانند جنسی است که می‌تواند با حلول صورت‌ها بر او به نوع جدید تبدیل شود.

«نفس صورت نوع انسانی است و باعث تمامیت آن می‌شود، اما در عین حال، جوهری است که قابلیت تبدل به صورت‌های گوناگون از غیر طبیعت خود را نیز دارد و می‌تواند به صورت‌های گوناگون درآید؛ همان‌گونه که هیولای اولی در عین وحدتی که دارد، می‌تواند به انواع گوناگونی تبدیل شود؛ و این کثرت منافاتی با وحدت ندارد. نفس انسانی نیز به حسب این وجود و این عالم، در ذیل نوع خاصی مندرج می‌شود که از این جهت همه افراد انسان به یکدیگر شباهت دارند و به حسب همین وجود نیز پذیرای هیأت‌ها و ملکات گوناگونی است که او را از قوه به فعل می‌رساند و افعال و اعمال دیگری از او صادر می‌شود که با تمکن این افعال در ذات او این نفس به فعلیت جدید خود دست می‌یابد و با صورت جدید خود متحد می‌شود؛ و در این صورت، به انواع مختلف و حقایق گوناگون همچون صورت فرشته یا حیوان یا شیطان و یا درنده تبدیل خواهد شد» (ملاصدرا، ۱۹۸۱: ۲۱/۹).

البته این سؤال درباره دیدگاه سوم قابل طرح است که اگر نفس انسان به نفس میمون تبدیل شود و بدن او نیز بدن میمون باشد، چگونه از بدن و نفس خویش عذاب می‌بیند؟ یعنی

چگونه تبدیل شدن به میمون، برای او عذاب تلقی می‌شود، در حالی که میمون‌های واقعی از نفس یا بدن خویش احساس عذاب ندارند؟ عذاب هنگامی است که انسان خود را به شکل میمون یا گرگ ببیند، همان گونه که دربارهٔ مسخ‌شدگان بنی‌اسرائیل آمده است که چون صورت‌های جدید خود را - که همانند میمون بود - دیدند، گریستند.

پاسخ این است که میان این دو میمون تفاوت وجود دارد. میمونی که بر اثر ردایل اخلاقی به میمون تبدیل شده، پیش از این انسان بوده و به همین جهت عذاب می‌شود؛ در حالی که میمونی که از ابتدا میمون بوده، چنین سابقه‌ای نداشته و به همین دلیل در عذاب نخواهد بود (ملاصدرا، ۱۳۷۹: ۲۸۲/۴).

۲/۴. به نظر می‌رسد راه‌هایی که برای توجیه پدیدهٔ مسخ پیشنهاد شده، هر یک به اشکال یا اشکالاتی مبتلا است و راهی که ملاصدرا برای تحلیل مسخ برگزیده و همچنین دیدگاه چهارم که برگرفته از آن است، واقع‌بینانه‌تر و هموارتر باشد.

در دیدگاه نخست، تحول تنها در ساحت باطن پذیرفته شده است، بدون این که بدن، دچار تحول و تغییر شود؛ بلکه بدن انسانی باقی مانده است. این دیدگاه به چند اشکال دچار است:

اولاً روایات مربوط به این واقعه تصریح می‌کند که بدن آن‌ها همچون بدن میمون شده بود. حتی روایت مفصل ابن‌عباس نشان می‌دهد که آن‌ها به میمون‌هایی تبدیل شدند که قابل شناسایی بودند و هر یک دیگری را می‌شناختند (سیوطی، ۱۴۰۴: ۱۳۷/۳). در حدیث دیگر آمده که پس از آن که همهٔ آن افراد به میمون تبدیل شدند، برخی از این افراد به دیگری رو می‌نمود و می‌پرسید آیا تو فلانی هستی؟ و او با اشاره پاسخ می‌داد: بلی؛ و همگان در حال گریستن بودند (سیوطی، ۱۴۰۴: ۱۳۸/۳). پس باید نتیجه گرفت که علاوه بر تبدیل و تغییر نفسانی، بدن‌ها نیز تغییر کرده بود.

ثانیاً در صورتی که بدن هیچ تغییری نکند، در عبرت‌آموزی به دیگر انسان‌ها نیز چندان تأثیری ندارد؛ زیرا هنگامی که بدن گناهکاران به سبب گناهی که کرده‌اند تغییری نکرده، بلکه تنها قلب آن‌ها - که امری مخفی است - تغییر کند، عبرتی برای دیگران حاصل نمی‌شود؛ بر خلاف هنگامی که علاوه بر تغییر باطنی، شکل ظاهری آن‌ها نیز تغییر می‌کند که سبب عبرت دیگران می‌شود، در حالی که مقصود از این تعذیب، عبرت‌آموزی بوده است (ابن‌عاشور، بی‌تا: ۵۲۷/۱).

ثالثاً این آیه را نمی‌توان شبیه آیاتی مانند تشبیه به حمار یا سگ دانست؛ زیرا اگر جمله‌ای در قرآن یا حدیث، ظهور در معنایی داشته باشد و قرینه یا دلیل معتبری بر خلاف ظاهر آن اقامه

نشود، ظهور آن معتبر و حجت است؛ مثلاً گاهی در آیات تعبیر آیه همراه با مثل است نظیر آنچه درباره اهل تورات آمده است: (مَثَلُ الَّذِينَ خُمِلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْجَمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا) (جمعه/۵) یا درباره برصیصای عابد که (فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثُ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِنَا) (اعراف/۱۷۶) که در این گونه موارد، آیه در مقام تمثیل و توصیف است و دلالت ندارد که واقعاً به صورت حمار یا کلب درآمده‌اند؛ اما در آیه مورد بحث و یا آیه (قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذَلِكَ مَثُوبَةً عِنْدَ اللَّهِ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَ غَضِبَ عَلَيْهِ وَ جَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَ الْخَنَازِيرَ وَ عَبَدَ الطَّاغُوتَ أُولَئِكَ شَرٌّ مَكَاناً وَ أَضَلُّ عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ) (مائده/۶۰) تحقق معنای حقیقی کلمه است و نه صرف اتصاف به اوصاف حیوانی (جوادی آملی، ۱۳۹۵: ۱۳۱/۵).

درباره عدم نقل چنین مسأله‌ای در تاریخ یهود، برخی چنین گفته‌اند که داستان مسخ بنی اسرائیل در زمان موسی (ع) نبوده و از همین رو در تورات نیامده است و یهودیان صدر یهودیت از آن آگاه نبوده‌اند، بلکه مربوط به زمان داوود می‌باشد. اما هنگامی که قرآن چنین داستانی را اعلام داشت و در مکه در ضمن سوره اعراف و در مدینه در ضمن سوره بقره به طور رسمی بازگو کرد، یهودیان مکه و مدینه هیچ اعتراضی به این قصه نکردند و از معارضه آن‌ها چیزی در قرآن نقل نشده است و این نشان می‌دهد که این داستان نزد آن‌ها نیز پذیرفته شده است. علاوه بر این که بی‌اطلاعی آن‌ها ضروری به نقل آن در قرآن نمی‌زند؛ زیرا قرآن و آورنده آن، منزله از کذبند (جوادی آملی، ۱۳۹۵: ۱۲۶/۵).

دیدگاه دوم که تحول را به بدن اختصاص داده و نفس را همان نفس انسانی می‌داند نیز با چند اشکال روبه‌رو است:

اولاً برخی بر این عقیده‌اند که مسخ‌شدگان تولید مثل کردند و برخی حیوانات امروزی از نسل آنان هستند (سیوطی، ۱۴۰۴: ۷۵/۱). لازمه چنین سخنی این است که نفس این افراد نیز به نفس میمون تبدیل شده است که توانسته‌اند فرزندان را نیز به صورت میمون تولید کنند. البته نسل داشتن مسخ‌شدگان مورد انکار جمهور دانشمندان قرار گرفته است و آن‌ها بر این عقیده‌اند که مسخ‌شدگان بیش از سه روز باقی نمانده، فرصت تولید مثل نیافتند (سیوطی، ۱۴۰۴: ۷۵/۱).

ثانیاً بر اساس دیدگاه دوم، نفس انسان بدن انسانی خویش را رها کرده و به بدن یک حیوان مانند میمون تعلق می‌گیرد؛ یعنی بدنی از میان رفته و بدن دیگری جایگزین آن می‌شود. چنین پدیده‌ای به دو صورت قابل فرض است که هر دو فرض اشکال دارد: فرض نخست این که

نفس انسان به بدن حیوانی که دارای نفس حیوانی است تعلق گیرد؛ یعنی نفس انسان به بدن یک میمون تعلق گیرد که لازمه آن تعلق دو نفس به یک بدن است: نفس میمون که پیش از این داشته و نفس انسان که اکنون یافته است. روشن است که اجتماع دو نفس در یک بدن امکان‌پذیر نیست؛ زیرا علاوه بر این که بالوجدان تنها یک نفس در هر بدن وجود دارد، معنای وجود دو نفس در بدن به معنای وجود دو فعلیت در یک شیء است که محال است. فرض دوم، این که نفس انسانی به بدن حیوانی تعلق گیرد که هنوز دارای نفس نشده و در انتظار تعلق نفسی به آن است و مثلاً به جای حلول نفس میمون در بدن میمون، نفس انسان مسخ شده در وی حلول کند و موجودی با بدن میمون و نفس انسان به وجود آید. چنین فرضی نیز محال است و ادله استحاله تناسخ و تماسخ آن را در بر می‌گیرد. به همین دلیل، عقلاً محال است که نفس از بدن انسان به بدن حیوان انتقال یابد (ملاصدرا، ۱۳۷۵: ۳۲۸). البته ملاصدرا ادله فلاسفه گذشته بر استحاله تناسخ ملکی را نقل کرده، آن ادله را ضعیف می‌شمارد (ملاصدرا، ۱۹۸۱: ۲۱۰/۹) و خود، دلیلی را که «برهان عرشی» می‌نامد، بر محال بودن تناسخ بیان می‌کند. دلیل او به اختصار این است که نفسی که به بدنی تعلق گرفته، مراحل طبیعی نباتی و حیوانی را طی کرده است و با پیمودن این راه، دارای نفس انسانی شده است. حال اگر چنین نفس تکامل یافته‌ای بار دیگر به بدن جدید انسان یا حیوان تعلق گیرد، معنایش بازگشت به قوه محض و قابلیت است؛ در حالی که بازگشت امر بالفعل به بالقوه، امکان‌پذیر نیست (ملاصدرا، ۱۳۶۳: ۵۵۹). در هر صورت، چه برهان مشهور بر استحاله تناسخ پذیرفته شود یا برهان ملاصدرا مقبول افتد، نمی‌توان سخن از جایگزینی نفس یک حیوان به جای نفس انسان به میان آورد.

اما دیدگاه سوم به این اشکال مبتلا نیست. این دیدگاه با دیدگاه نخست هماهنگ است؛ زیرا نفس را نیز مشمول تحول می‌داند و با دیدگاه دوم نیز هماهنگ است؛ زیرا بدن را نیز دچار تحول می‌داند؛ اما به اشکالات دیدگاه دوم دچار نیست. در این دیدگاه نفوس این خطاکاران بر اثر ردایل اخلاقی و اعمال ناشایست، به تدریج تبدیل به نفس حیوان متناسب با این صفات و کردار شده است و از آنجا که نفس، فاعل بدن مثالی است، بدن مثالی متناسب با خویش را می‌سازد. پس هیچ نفسی از بدن به بدن دیگری منتقل نشده، بلکه به جای انتقال به بدن حیوان دیگر، خود بدنی از سنخ نفس و متناسب با آن ساخته و به آن تعلق گرفته است؛ بدنی که رابطه آن با نفس، به مراتب نزدیک‌تر و استوارتر از بدن طبیعی مادی است. البته این بدن به تدریج و با گرایش به افکار و اعمال ناشایست، در حال ساخته شدن بوده و همراه با نفس است، بدون این که

در ظاهر نمودی داشته باشد؛ اما خداوند برای تعذیب گناهکاران بنی‌اسرائیل، این بدن نهان را آشکار کرده است، به گونه‌ای که دیگران نیز آن را مشاهده کردند (ملاصدرا، ۱۳۶۶: ۴۷۲/۳).

صدرالمآلهین می‌گوید: سومین صورت برای تناسخ این است که باطن مسخ می‌شود و صورتی که داشته، به صورت مناسب با بطن تبدیل می‌شود، به خاطر قوتی که در نفس است تا جایی که مزاج و هیأت نیز منقلب می‌شود و به هیأت حیوانی که این صفت را دارد، تبدیل می‌شود؛ و این امر نه تنها ممکن است، بلکه درباره‌ی گروهی از قوم موسی(ع) که قوای شهوانی و غضبی و شیطانی آنان بر آنان غالب شد، واقع شده است (ملاصدرا، ۱۳۶۳: ۵۵۷).

با وجود اشکالات بر دیدگاه اول و دوم باید پدیده مسخ را بر دیدگاه سوم حمل کرد. دیدگاه چهارم نیز شبیه دیدگاه سوم است؛ زیرا هر دو، تغییر در باطن را پذیرفته، آن را محدود به ظاهر نمی‌دانند.

به تعبیر دیگر، گرچه در دنیا و به حسب ظاهر انسان نوع اخیر (نوع الانواع) است و آنچه تحت نوع انسان است، اصناف و اشخاص هستند، به حسب باطن، نوعی است که در تحت خود انواع فراوانی دارد؛ انواعی که یا در دنیا آشکار می‌شود - مانند آنچه برای اصحاب سبب رخ داد که ظاهر و باطن آن‌ها بوزینه شد - و یا در قیامت به ظهور می‌رسد، نظیر آنچه در پاسخ پیامبر به معاذ بن جبل آمده است که در آن به اصناف مختلف مردم در قیامت و صورت‌های آنان اشاره دارد (جوادی آملی، ۱۳۹۵: ۱۴۸/۵). البته در مسخ، افزون بر تبدل صورت مادی، هویت انسانی انسان نیز با حفظ انسانیت تغییر می‌یابد و با آن که صورت‌های مختلفی از صور حیوانی بر او عارض می‌شود و مجمع انواع شده و حقایق نوع‌های مختلفی از حیوان را در درون خود جای می‌دهد، در عین حال، حقیقتاً انسان است و از عقل و شعور و فطرت انسانی برخوردار است. نفس انسانی با آن که در طی تحولات مدت عمر صورت‌ها و ملکات متعددی را پذیرفته است، در عین حال، همان انسان قبلی است (جوادی آملی، ۱۳۹۵: ۱۴۹/۵).

### ۳. وجوه شباهت تناسخ ملکوتی و مسخ بنی‌اسرائیل

با شناخت ماهیت تناسخ ملکوتی و ماهیت مسخ، اکنون می‌توان به موارد شباهت این دو پدیده پی برد. این شباهت‌ها راه را برای پذیرش سخن ملاصدرا هموارتر می‌کند. با توجه به ویژگی‌های این دو پدیده می‌توان این موارد را وجوه مشترک این دو دانست:

۱- بدن مثالی ساخته نفس است و رابطه آن با نفس، همان رابطه فعل و فاعل است (ملاصدرا، ۱۹۸۱: ۱۸/۹)؛ بدن خطاکاران بنی‌اسرائیل نیز توسط نفس آن‌ها ساخته شده بود، و الا بدن طبیعی آن‌ها از ابتدا بدن انسانی بود.

۲- بدن مثالی متناسب با صفات و ملکات نفس است و به شکل آن ظهور می کند؛ زیرا در هر حیوانی صفتی غلبه دارد و بدن مثالی نیز به شکل همان حیوانی ساخته می شود که آن صفت در او غالب است. در مسخ نیز انسان به شکل های گوناگونی مانند سگ و گرگ و حیوانات دیگر درمی آید. در فقه از حیواناتی به نام مسوخ نام برده شده است که انسان ها به اشکال آنان درآمده اند و حیوانات کنونی شبیه به آن هابند؛ زیرا مسخ شدگان بیش از سه روز باقی نمانده و فرصت تولید مثل نداشته اند (بحرانی، ۱۴۱۶: ۱/۳۹۶). این نشان می دهد که امری باطنی در مسخ شدگان، سبب تنوع صورت ظاهری آن ها شده است. در برخی روایات به این صفات باطنی و حیوان متناسب با آن ها اشاره شده است؛ زیرا هر یک از این صفات رذیله در حیوانی غالب است. تناسخ ملکوتی نیز به این تناسب بدن مثالی و صفات درونی تأکید کرده است.

۳- بدن مثالی ثابت است و تغییر نمی کند. بدن حاصل از مسخ نیز ثابت است و تغییری در آن صورت نمی گیرد. مسخ شدگان نیز تا سه روز زنده بوده و پس از آن هلاک می شده اند (بحرانی، ۱۴۱۶: ۱/۳۹۶).

۴- بر اساس تناسخ ملکوتی، بدن مثالی جایگزین بدن طبیعی شده و بدن طبیعی از نفس جدا می شود. بدن مسخ شده نیز جای بدن طبیعی را می گیرد؛ مانند بدن میمون که جایگزین بدن انسانی می شود. پس در هر دو مورد، بدن جدیدی به وجود آمده، بدن قبلی از بین می رود.

### نتیجه گیری

ارتباط نفس و بدن، برای فهم حقایق مرتبط با معاد لازم است. نفس علاوه بر ارتباط با بدن مادی عنصری، با بدن دیگری نیز ارتباط دارد که بر خلاف بدن مادی، از سنخ عناصر مادی نیست؛ بلکه نوعی مسانخت با نفس و نوعی تجرد در آن ملاحظه می شود. نفس با ارتباط با این بدن، برخی کارهای خویش را انجام می دهد و پس از جدایی نفس از بدن مادی، همراه با آن به سرای دیگر وارد می شود. البته نفس در این دنیا این بدن را با خود متناسب می کند، به گونه ای که این بدن مطابق با ملکات نفسانی و مسانخ با آن است. چنین بدنی در سرای دیگر ظاهر می شود که این پدیده را تناسخ ملکوتی نامیده اند. چنین پدیده ای شباهت زیادی با مسخ بنی اسرائیل دارد و با تأمل در دو پدیده تناسخ ملکوتی و مسخ قرآنی می توان به شباهت های جدی در این دو دست یافت. این شباهت ها راه را برای تأیید همانندی این دو پدیده هموار می سازد. از آن جا که تناسخ ملکوتی، پدیده ای است که در هنگام مرگ رخ می دهد و مشاهده آن امکان پذیر نیست، می توان مسخ را شاهدی عینی در دنیای مادی بر این مسأله به شمار آورد.

تیین مسخ مطرح شده در قرآن، دغدغه مفسران نیز بوده است. به همین جهت، دیدگاه‌های گوناگونی در این باره طرح شده است که می‌توان آن را در سه دسته اصلی جای داد: برخی مسخ را به باطن اختصاص داده و ظاهر انسانی را دستخوش تغییر ندانسته و طبعاً اطلاق اسم حیوانات بر مسخ شدگان را مجاز دانسته‌اند. این دیدگاه دچار برخی اشکالات است. دیدگاه دوم، مسخ را امری مربوط به ظاهر دانسته و بر این عقیده است که نفس انسانی از بدن انسان به بدن حیوان منتقل می‌شود. اشکال این دیدگاه نیز به مسأله بطلان تناسخ بازمی‌گردد. دیدگاه سوم، مسخ را در ساحت باطن و ظاهر جاری می‌داند؛ به این صورت که نفس انسان با اکتساب ملکات و ردایل اخلاقی، بدنی متناسب با آن ساخته، آن را همراه خود دارد. این بدن غالباً در سرای آخرت آشکار می‌شود؛ اما درباره مسخ شدگان بنی‌اسرائیل این بدن در همین دنیا ظاهر شده و عذابی برای آن‌ها شده است. دو دیدگاه نخست دارای برخی اشکالات است که در دیدگاه سوم و چهارم وجود ندارد و می‌توان پدیده مسخ را با آن توجیه کرد. ملاصدرا نیز دیدگاه سوم و چهارم را پذیرفته و با توجه به آن، تصویر دقیق‌تری از مسأله مسخ طرح کرده است.

## منابع

### الف) فارسی

۱. جوادی آملی، عبدالله (۱۳۹۵)، *رحیق مختوم*، قم: بنیاد نشر اسراء.
۲. ملاصدرا شیرازی، محمد بن ابراهیم (۱۳۷۵)، *مجموعه رسائل فلسفی صدرالمآلهین*، تحقیق و تصحیح حامد ناجی اصفهانی، تهران: انتشارات حکمت.

### ب) عربی

۳. قرآن کریم.
۴. ابن سینا (۱۴۰۴)، *الشفاء*، قم: مکتبه آیةالله مرعشی نجفی.
۵. آلوسی، محمود (۱۴۱۵)، *روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم*، بیروت: دار الکتب العلمیه.
۶. بحرانی، سیدهاشم (۱۴۱۶)، *البرهان فی تفسیر القرآن*، بنیاد بعثت، تهران.
۷. تفتازانی، سعدالدین (۱۴۰۹)، *شرح المقاصد*، قم: انتشارات شریف رضی.
۸. حقی بروسوی، اسماعیل (بی‌تا)، *تفسیر روح البیان*، بیروت: دار الفکر.
۹. خمینی، سیدمصطفی (۱۴۱۸)، *تفسیر القرآن الکریم*، قم: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.
۱۰. راغب اصفهانی، حسین بن محمد (۱۴۱۲)، *المفردات فی غریب القرآن*، بیروت: دارالعلم.
۱۱. سبزواری، ملاهادی (۱۲۸۸)، *شرح المنظومه*، تهران: نشر ناب.

١٢. \_\_\_\_\_ (١٣٨٣)، *اسرار الحكم*، قم: مطبوعات دینی.
١٣. سیوطی، جلال‌الدین (١٤٠٤)، *الدر المثنون فی تفسیر المأثور*، قم: انتشارات کتابخانه آیت‌الله مرعشی.
١٤. شهرزوری، شمس‌الدین (١٣٧٢)، *شرح حکمة الاشراق*، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
١٥. طباطبائی، محمدحسین (١٤١٧)، *المیزان فی تفسیر القرآن*، قم: انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه.
١٦. فخر رازی، ابوعبدالله محمد بن عمر (١٤٢٠)، *مفاتیح الغیب*، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
١٧. مجلسی، محمد باقر (١٤٠٤)، *بحار الانوار*، بیروت: مؤسسه الوفاء.
١٨. ملاصدرا شیرازی، محمد بن ابراهیم (١٣٦٠)، *الشواهد الربوبية فی المناهج السلوکية*، تونس: المركز الجامعی للنشر.
١٩. \_\_\_\_\_ (١٣٦١)، *العرشیه*، تهران: انتشارات مولی.
٢٠. \_\_\_\_\_ (١٣٦٣)، *مفاتیح الغیب*، تهران: مؤسسه تحقیقات فرهنگی.
٢١. \_\_\_\_\_ (١٣٦٦)، *تفسیر القرآن الکریم*، قم: انتشارات بیدار.
٢٢. \_\_\_\_\_ (١٣٨١)، *المبدأ و المعاد*، تهران: بنیاد حکمت اسلامی صدرا.
٢٣. \_\_\_\_\_ (١٤٢٢)، *شرح الهدایة الاثیریة*، بیروت: مؤسسه تاریخ العربی.
٢٤. \_\_\_\_\_ (١٩٨١)، *الحکمة المتعالیة فی الاسفار الاربعة العقلیة*، تهران: انتشارات مصطفوی.